



موش و گربه عبید زاکانی

بیا بشنو حدیث گربه و موش
که در معنای آن حیران بمانی
قصه موش و گربه برخوانا
گوش کن هم چو در غلطانا
بود چون ازدها به کرمانا
شیر دم و پلنگ چنگانا
شیر درنده شد هراسانا
شیر از وی شدی گریزانا
از برای شکار موشانا
همچو دزدی که در بیابانا
جست بر خم می خروشانا
مست شد هم چو شیر غرانا
پوستش پر کنم ز کاهانا
که شود روبرو به میدانا
چنگ و دندان زدی به سوهانا
چون پلنگی شکار کوهانا
عفو کن از من این گناهانا
نخورم من فریب و مکرانا
آروا دین ... مسلمانا
سوی مسجد شدی خرامانا
ورد می خواند هم چو ملانا
ندرم موش را به دندانا
من تصدق دهم دو من نانا
تا به حدی که گشت گریانا
زود برد این خبر به موشانا
زاهد و عابد و مسلمانا
در نماز و نیاز و افغانا
همه گشتند شاد و خندانا
هر یکی تحفه های الوانا
هر یکی تحفه های الوانا
وان دگر بره های بریانا
وان دگر یک طبق ز خرمانا
وان دگر ماست با کره نانا
افشره آب لیمود عمانا
با سلام و درود و احسانا

اگر داری تو عقل و دانش و هوش
بخوانم از برایت داستانی
ای خردمند عاقل و دانا
قصه ی موش و گربه ی منظوم
از قضای فلک یکی گربه
شکمش طبل و سینه اش چو سپر
از غریوش به وقت غریدن
سر هر سفره چون نهادی پای
روزی اندر شرابخانه شدی
در پس خم می نمود کمین
ناگهان موشکی ز دیواری
سر به خم بر نهاد و می نوشید
گفت کو گربه تا سرش بکنم
گربه در پیش من چو سگ باشد
گربه این را شنید و دم نزدی
ناگهان جست و موش بگرفت
موش گفتا که من غلام توام
گربه گفتا دروغ کمتر گوی
می شنیدم هر آن چه می گفتی
گربه آن موش را بکشت و بخورد
دست و رو را بشست و مسح کشید
بار الها که توبه کردم من
بهر این خون ناحق ای خلاق
آن قدر ناله کرد و زاری کرد
موشکی بود در پس منبر
مژدگانی که گربه تائب شد
بود در مسجد آن ستوده خصال
این خبر چون رسید بر موشان
هفت موش گزیده برجستند
بر گرفتند بهر گربه ز مهر
آن یکی شیشه شراب به کف
آن یکی طشتکی پر از کشمش
آن یکی ظرفی از پنیر به دست
آن یکی خوانچه پلو بر سر
نزد گربه شدند آن موشان

عرض کردند با هزار ادب
لابق خدمت تو پیشکشی
گر به چون موشکان بدید بخواند
من گرسنه بسی به سر بردم
هر که کار خدا کند به یقین
بعد از آن گفت پیش فرمایید
موشکان جمله پیش می رفتند
ناگهان گربه جست بر موشان
پنج موش گزیده را بگرفت
دو بدین چنگ و دو بدان چنگال
آن دو موش دگر که جان بردند
که چه بنشسته اید ای موشان
پنج موش رئیس را بدرید
موشکان را از این مصیبت و غم
خاک بر سر کنان همی گفتند
بعد از آن متفق شدند که ما
تا به شه عرض حال خویش کنیم
شاه موشان نشسته بود به تخت
همه یک بار کردنش تعظیم
سالی یک دانه می گرفت از ما
این زمان پنج پنج می گیرد
درد دل چون به شاه خود گفتند
من تلافی به گربه خواهم کرد
بعد یک هفته لشکری آراست
همه با نیزه ها و تیر و کمان
موج های پیاده از یک سو
چون که جمع آوری لشکر شد
یکه موشی وزیر لشکر بود
گفت باید یکی ز ما برود
یا بیا پای تخت در خدمت
موشکی بود ایلچی ز قدیم
نرم نرمک به گربه حالی کرد
خبر آورده ام برای شما
یا برو پای تخت در خدمت
گربه گفتا که موش گه خورده
لیکن اندر خفا تدارک دید
گربه های یراق شیر شکار
لشکر گربه چون مهیا شد
لشکر موش ها ز راه کویر
در بیابان فارس هر دو سپاه
جنگ مغلوبه شد در آن وادی

کای فدای رهن همه جانا
کرده ایم ما قبول فرمانا
رزقکم فی اسماء حقانا
رزقم امروز شد فراوانا
روزیش می شود فراوانا
قدمی چند ای رفیقانا
تنشان هم چو بید لرزانا
چون مبارز به روز میدانا
هر یکی کدخدا و ایلخانا
یک به دندان چو شیر غرانا
زود بردند خبر به موشانا
خاکتان بر سر ای جوانانا
گربه با چنگ ها و دندانا
شد لباس همه سیاهانا
ای دریغا رئیس موشانا
می رویم پای تخت سلطانا
از ستم های خیل گربانا
دید از دور خیل موشانا
کای تو شاهنشهی به دورانا
حال حرصش شده فراوانا
چون شده تائب و مسلمانا
شاه فرمود کای عزیزانا
که شود داستان به دورانا
سیصد و سی هزار موشانا
همه با سیف های برانا
تیغ های در میانه جولانا
از خراسان و رشت و گیلانا
هوشمند و دلیر و فطانا
نزد گربه به شهر کرمانا
یا که آماده باش جنگانا
شد روانه به شهر کرمانا
که منم ایلچی ز شاهانا
عزم جنگ کرده شاه موشانا
یا که آماده باش به جنگانا
من نیایم برون ز کرمانا
لشکر معظمی ز گربانا
از صفاهان و یزد و کرمانا
داد فرمان به سوی میدانا
لشکر گربه از کهستانا
رزم دادند چون دلیرانا
هر طرف رستمانه جنگانا

آن قدر موش و گربه کشته شدند
حمله ی سخت کرد گربه چو شیر
موشکی اسب گربه را پی کرد
الله الله فتاد در موشان
موشکان طبل شادمانه زدند
شاه موشان بشد به فیل سوار
گربه را هر دو دست بسته به هم
شاه گفتا به دار آویزند
هم چو شیری نشست بر زانو
موشکان را گرفت و زد به زمین
لشکر از یک طرف فراری شد
از میان رفت فیل و فیل سوار
هست این قصه ی عجیب و غریب

که نیاید حساب آسانا
بعد از آن زد به قلب موشانا
گربه شد سرنگون ز زینانا
که بگیرید پهلوانانا
بهر فتح و ظفر فراوانا
لشکر از پیش و پس خروشانا
با طناب و کلاف و ریسمانا
غیرتش شد چو دیگ جوشانا
کند آن ریسمان به دندانا
که شدندی به خاک یکسانا
شاه از یک جهت گریزانا
مخزن و تاج و تخت و ایوانا
یادگار عبید زاکانا

جان من پند گیر از این قصه
غرض از موش و گربه برخواندن

که شوی در زمانه شادانا
مدعا فهم کن پسر جانانا